

درس پنجاه و ششم:

ذکر سه مرحله برای تحقق صور و مطلوب از آن
سه مرحله در مسئله اتحاد عاقل و معقول

بسم الله الرحمن الرحيم

تجرد نفس دلیل ظرف برای امر مادی واقع نشدن آن

به نظرم رسید که بحث اتحاد عاقل و معقول را به یک کیفیتی تمام کنیم و ان شاء الله مطالب مفصل این بحث برای بعدها بماند چون احساس کردم که بطنی در روال هم خودش مخل است.

صُور ذهنیه‌ای که برای انسان حاصل می‌شوند یا معقول بالذات هستند یا محسوس بالذات. نفس در مرحله حس برای مُدرکات خودش نیاز به آلاتی دارد مانند چشم، گوش، زبان، احساس‌های درونی و امثال ذلک. و در این مرحله صورتی از محسوس در ذهن انسان حاصل می‌شود که او را محسوس بالذات می‌گوییم و محسوس بالعَرَض همان شیء خارجی است.

در این حالتی که برای انسان به واسطه لمس یا دیدن یک شیء دیگر یا شنیدن شیئی یا ذوقی پیدا می‌شود، باید ببینیم آیا یک اثری از آن شیء در وجود

انسان پیدا می‌شود یا اینکه این‌طور نیست بلکه خود آن شیء به‌حال و به‌حذاء خودش است و انسان خودش را با آن شیء منطبق می‌کند.

آیا قضیه مثل این است که من باب‌مثال شما وقتی یک گل را می‌بوید الآن ذرات خیلی دقیق و رقیق از این گل دارد در هوا متساعد می‌شود که شما آنها را نمی‌بینید، یا اینکه وقتی که شما من‌باب‌مثال وارد آشپزخانه یا خانه می‌شوید از بوی غذا متوجه می‌شوید که الآن چه غذایی دارند می‌پزند؛ این به‌خاطر این است که ذراتی از آن غذا همراه با بخار از این ظرف متساعد شده است و فضای خانه را گرفته است و به‌مشام شما می‌رسد.

آیا انطباع صور ذهنیه در نفس هم از قبیل کم شدن از یک عین خارجی است یا نه، عین خارجی به‌حال خودش است و از آن هیچ چیزی کم نمی‌شود؟ یعنی وقتی که شما یک گل را بو می‌کنید، وجود خارجی گل در آن احساس شما ذره‌المثقالی نقش ندارد، به‌نحوی که اگر الآن ذهن شما را بشکافند ببینند که ذهن شما به‌اضافه یک گرم از این

بو و عطرهایی است که متساعد شده است، این طور نیست! به جهت اینکه در بحث تجرد نفس این مطلب می آید که نفس یک امر مجرد است و امر مجرد نمی تواند وعاء و ظرفِ امر مادی واقع بشود یعنی به عنوان اینکه این امر مجرد، ظرف باشد آن امر مادی بیاید در این ظرف قرار بگیرد؛ چون اگر یک مجرد بخواهد ظرف برای امر مادی بشود آن وقت خودش باید ماده بشود.

تنظیر مسئله مادی بودن ظرف یک امر

مادی به لا یتناهی بودن فضا

و این مطلب نظیر این است که می گویند: «فضا یتناهی یا لا یتناهی است.» اینکه می گویند فضا لا یتناهی است به خاطر این نیست که ما سوای وجود خودمان فضایی داشته باشیم، بلکه در هر کجا ماده هست در آنجا فضا هست؛ یعنی ماده با خودش فضا را می کشاند و به جلو می برد. شما اگر صد میلیارد سال نوری هم به جلو بروید تا وقتی که شما ماده هستید در فضا قرار دارید. لذا می گویند که لا یتناهی است یعنی در هر کجا که ماده باشد در آنجا این فضا هم وجود دارد.

مسئله در اینجا این است که هر شیئی اگر بخواهد
ظرف برای یک شیء مادّی واقع بشود لاجرم خود
آن ظرف هم مادّه می‌شود، یعنی یا ظرف باید تبدیل
به مادّه بشود یا اینکه آن مادّه تبدیل به مجرد بشود،
اگر یکی از این دو کار انجام شد، سنخیت بین ظرف
و مظروف حاصل می‌شود.

ذکر چند مثال برای لزوم تناسب بین ظرف و مظروف

مثلاً شما برای اینکه ادراک صورّ عالم برزخ را
بکنید باید حواس را تعطیل بکنید، پس تا وقتی که
بیدار هستید و چشم و گوش‌تان کار می‌کند نمی‌توانید
ادراک آن صورّ را بکنید چون نفس اشتغال به این
آلات دارد. البتّه ما این مسئله را به حسب متعارف
می‌گوییم نه از نقطه نظر عقلی یعنی می‌خواهیم یک
مثالی بزنیم که چون چشم و گوش و حواس ظاهری
شما به همین مادّه مشغول است، شما آن صورّ
برزخی که خالی از مواد است را نمی‌توانید ادراک
بکنید. مگر اینکه حواس را تعطیل بکنید؛ حالا یا
به واسطه خواب باشد، یا نوم مغناطیسی، یا موت
اختیاری، یا غلبه مکاشفه بر ظاهر و یا به هر کیفیت

دیگری که باشد. وقتی این حواس تعطیل شدند
آلات دیگری به کار می‌افتند که آن آلات متناسب با
آن صورّ برزخی هستند. و در آن حال دیگر مغز شما
با آنها ارتباط ندارد چون صورّ برزخی جنبهٔ مادی
ندارد تا اینکه با مغز، اعصاب، لمس، چشم و گوش
سر و کار داشته باشند، چون صورّ برزخی یک صورّ
دیگری هستند.

وقتی شما نسبت به یک شخصی احساس محبت
و عاطفه دارید آیا معدهٔ شما این احساس را ادراک
می‌کند؟! معدهٔ شما برای هضم غذا است و حکم
همان سیراب و شیردان گوسفند را دارد. این صورّ
در این معده کاری انجام نمی‌دهند، معده می‌گوید که
وظیفهٔ من این است که این چیزی را که شما
خورده‌اید از آن طرف بیرون بدهم!

وقتی شما به یک مسئله فکر می‌کنید و در مورد
آن تحقیق می‌کنید آیا الآن کبد شما راه افتاده است و
کار انجام می‌دهد؟ کار کبد این است که موادّ قندی
غذا را تجزیه و تحلیل بکند و به خون بفرستد. این
کبد صد و بیست تجزیه و کار انجام می‌دهد، تجزیهٔ
غذا را انجام می‌دهد و هر کدام از آن اجزاء را جدا

می‌کند؛ ویتامین‌ها، موادّ آلی، کلسیم و موادّ قندی را جدا می‌کند. آن چیزی را که روده جذب می‌کند مستقیم داخل کبد می‌فرستد و کبد همهٔ اینها را تجزیه می‌کند، یکی‌یکی آنها را از همدیگر جدا می‌کند و داخل خون می‌فرستد. یک قسمت از آنها را هم تبدیل به صفرا می‌کند که داخل صفرا می‌آید که خود آن هم مفید است نه‌اینکه ضرر داشته باشد چون تا صفرا نباشد غذا هضم نمی‌شود. بسیاری از ویتامین‌ها در چربی هضم و حل می‌شوند مثل ویتامین E و ویتامین K و امثال ذلک. خود چربی هم با صفرا جذب می‌شود لذا کسانی که انسداد صفراوی دارند اگر یک مَن کره بخورند یک ذرهٔ ار آن هم وارد خون نمی‌شود چون صفرا است که باعث هضم چربی‌های در غذا می‌شود. لذا به این افراد باید ویتامین از خارج تزریق بشود چون معده و رودهٔ آنها ویتامین را جذب و قبول نمی‌کند، مثل اینکه اگر شما چیزی را از این طرف لوله داخل بفرستید و از آن طرف بیرون بیاید خود لوله چیزی را نمی‌گیرد، روده هم حکم همین لوله را پیدا می‌کند.

حالا اگر از این کبد که کاری با این عظمت می‌کند و بزرگ‌ترین کار در بدن برعهده آن است سؤال بکنید که آیا دیدن این صُور؛ صورت ماه، ستاره‌ها و امثال ذلک برعهده تو است؟ می‌گوید نه، من یک وظایف دیگری برعهده دارم که آنها را انجام می‌دهم. من هیچ‌وقت کار چشم و گوش را انجام نمی‌دهم بلکه آنها یک آلاتی مربوط به خودشان هستند! چطور اینکه اگر شما از چشم و گوش هم سؤال بکنید می‌گویند که هضم غذا به عهده ما نیست بلکه به عهده روده، کبد، معده و امثال ذلک است و به ما ربطی ندارد.

نکته سلوکی در لزوم عدم خلط بین

وظایف قوا توسط انسان

این مطالب ثمرات خیلی عجیب و سلوکی دارد که چطور هر کدام از قوای انسان یک وظیفه خاص به خودشان را انجام می‌دهند و انسان نباید بین وظایف این قوا خلط بکند؛ عقل یک وظیفه دارد، احساس یک وظیفه دارد، باطن و سرّ انسان هم یک وظیفه دیگری دارد! تمام اینها مُعد و مؤید یکدیگر هستند و اینها هر کدام یک حالت به‌خصوصی برای

خودشان دارند.

مثالی دیگر برای لزوم سنخیت و تناسب

بین ظرف و مظروف

بنابراین وعاء و ظرفِ آن صُورِی که جنبهٔ مجرد و جدایی از ماده را دارند یک وعاء و ظرف خاصّ به خودش است. آن ظرف، ظرفی است که سنخیت و تناسب با این صُور دارد پس آن ظرف امکان ندارد که ماده باشد. یعنی امکان ندارد شما در تمام بدنتان بگردید و یک جا از عصب مغزتان را پیدا بکنید که مسائلی را که حل می‌کنید در آنجا باشد، یا امکان ندارد شما یک جای کبدتان را پیدا بکنید که آن حالت عاطفه و احساس محبّتان در آن جای بخصوص کبد باشد.

شما اگر الآن بخواهید داخل این اطاق را نگاه بکنید می‌بینید در یک گوشه از این اطاق به عنوان مثال پتو است، یک گوشه‌اش متکا است، یک گوشه‌اش پارچ و لیوان است، یک گوشه‌اش تشک و لحاف است، یک گوشه‌اش کتاب است، یک گوشه‌اش میز است، یعنی این اطاق پر است از اشیائی که این اشیاء با مکانیت این اطاق سازگار هستند. اما امکان ندارد

که در این اطاق بگردید و ببینید که در یک گوشه‌اش عاطفه باشد، در یک گوشه‌اش یک صورت باشد، در یک گوشه‌اش محبّت باشد، این فرش است که در اطاق است محبّت که در مکان نمی‌گنجد. امکان ندارد در یک گوشه‌اش غضب باشد، در اطاق که غضب نداریم! چون غضب یک حالت نفسانی است که با مادّه سر و کار ندارد. معنا ندارد که در یک گوشه این اطاق شهوت باشد یا در یک گوشه این اطاق فکر و عقل باشد.

بی‌معنایی ظرف بودن بدن برای صُور

مجرّده

بدن انسان هم همین‌طور است یعنی بدن انسان به اطاقی می‌ماند که اگر قرار باشد صورتی در آن باشد باید به واسطه باشد؛ به واسطه حسن آقا، حسین آقا، تقی و نقی. یعنی صورت محبّت، غضب، عقل، فکر و امثال ذلک در اطاق هستند منتها با یک واسطه هستند، آن واسطه خود حسن است. و تازه چون یک عالمی در آن واسطه هست که آن عالم، عالم مجرّادات است لذا صورت در آن عالم مجرّادات حسن است لذا می‌گوییم آن صورت در این اطاق

است و الا گفتن اینکه این صورت در این اطاق است
اصلاً غلط است و صورت هیچوقت در اطاق
نمی‌آید.

من در اینجا می‌خواهم یک تشبیه بکنم،
می‌خواهم بگویم که همان‌طوری که شما به این
حرف من می‌خندید که بگویم در یک گوشه این
اطاق عاطفه هست، همین‌طور باید بخندید به این
حرف من که بگویم وعاء و ظرف این صور مجرّده
هم این بدن انسان است.

به قول بعضی افراد امروزی اگر مغز را باز بکنند؛
یک گوشه آن مربوط به عاطفه است، یک گوشه
مربوط به فکر است، یک گوشه مربوط به بینایی
است، یک گوشه مربوط به شنوایی است. می‌گویند
که عصب بینایی به صورت کج از این گوشه و نیم‌کره
به آن نیم‌کره رفته است، عصب فلان از این طرف به
آن طرف رفته است. درحالی که جان من اینها
هیچ‌کدام صورت نیستند بلکه تمام اینها آلات
هستند، اینها صور محسوس بالعرض را در مغز
ذخیره می‌کنند، کار تمام اینها همین است.

ذکر سه مرحله برای تحقق صُور

ببینید ما یک شیء در خارج داریم که آن شیء برای خودش صورت و ماده‌ای دارد که از آن خودش است. بنده می‌خواهم در اینجا سه مرحله برای تحقق صُور را برای شما ترسیم بکنم، گرچه در بعضی جاها به دو صورت آمده‌اند مطلب را تمام کرده‌اند.

مرحله اول تحقق یک هویت و صورت در

خود شیء خارجی

یکی اینکه خود آن شیء خارجی شیئی است و **له صورة**؛ چون اگر یک صورتی نداشته باشد، ما هیچ‌گاه به او انتقال پیدا نمی‌کنیم پس خود او هم باید یک صورت داشته باشد. و دلیل بر این مطلب این است که خود دو شیء خارجی هم با همدیگر تفاوت دارند و اگر تفاوت بالذات نداشته باشند که من علم به این تفاوت پیدا نمی‌کنم. چرا من همه اشیاء را یکسان و یک‌جور نمی‌بینم؟ چون اشیاء با هم تفاوت دارند.

یک اشکال به افرادی که در بحث مبصرات و کیف بحث می‌کنند که آیا رنگ، وجود خارجی دارد یا ندارد وارد می‌شود این است که اگر شما رنگ را

صرفاً تابش نور به یک نحو واحده می‌دانید پس این اختلافات از کجا آمده است؟ یک نور با یک درجه و با یک میزان می‌تابد درحالتی که شما در این زیر اختلاف می‌بینید، اگر با یک درجه و با یک میزان می‌تابد این اختلاف از کجا آمده است؟ ما باید اختلاف را در آن ماده‌ای که قابلیت جذب نور را دارد و بعد نور را منعکس می‌کند بیابیم. آن ماده یک ماده‌ای است که نور را جذب می‌کند - چون اصلاً رنگ به نور مربوط است - آن ماده نور را برحسب آن استعدادی که در مواد آن ماده موجود است می‌گیرد و بعد نور را منعکس می‌کند. از انعکاس نوری که به آن ماده خورده است و بعد منعکس شده است اختلاف الوان پیش می‌آید. بالأخره مسئله هرچه است، در این زیر یک چیزی هست که باعث شده است تا شما اینجا را سفید ببینید، آنجا را قرمز ببینید، سبز ببینید، سیاه ببینید و آبی ببینید. آن شیئی که در خارج است خودش یک هویت برای خودش دارد حالا چه من به آن اطلاع پیدا بکنم یا اطلاع پیدا نکنم، به هر حال آن شیء هویت خودش را از دست

نداده است و زنده است.

من باب مثال الآن چراغ در این اطاق خاموش است و به من هم می‌گویند که در این اطاق یک حیوان است، در اینجا علم و جهل من نسبت به وجود این حیوان دَخلی در تحقّق آن حیوان ندارد. وقتی به من می‌گویند که حیوانی در این اطاق هست، من با خودم فکر می‌کنم که چه حیوانی در این اطاق است؛ عقرب است؟ مار است؟ سوسک است؟ پشه است؟ بعد وقتی چراغ را روشن می‌کنم می‌بینم که مثلاً سوسک است که در این اطاق دارد راه می‌رود. در اینجا آن سوسک برای خودش شکل، قواره، هیکل، رنگ، خصوصیت، مشاعر و حرکت دارد. یعنی تمام این خصوصیات با آن شیء خارجی هستند و علم و جهل من دَخلی در تحقّق این خصوصیات ندارد. این مرحله اول می‌شود که عبارت است از تحقّق یک هویت و یک شکل - حالا ما به شکل نگاه می‌کنیم - و یک صورت در خود آن شیء خارجی که مختصّ به خود او است و به ما هم کاری ندارد.

مرحله دوم رسیدن صورت مادی به مغز

است با آلات مادی

مرحله دوم این است که ما الآن می خواهیم به این جناب نگاه بکنیم و دست بزنیم. پس اولاً به این حیوان نگاه می کنیم و فوراً اطلاع پیدا می کنیم بر اینکه سوسک و حیوانی در این اطاق هست. در اینجا چه عملی انجام شده است تا ما به این مسئله اطلاع پیدا کرده ایم؟ چون بالأخره بین دو حال ما یک تفاوتی است؛ قبلاً علم نداشتیم ولی الآن علم پیدا کرده ایم. چه دگرگونی در ما ایجاد شده است که ما به این شیء خارجی که ربطی به ما نداشته است اطلاع پیدا کرده ایم؟ حالا اطلاع انواعی دارد؛ یا به نحو بصر است، یا به نحو لمس است، یا به نحو ذوق است و امثال ذلک. بالأخره ما به یک نحوی اطلاع پیدا می کنیم، اطلاع دیگر اطلاع است!

ما با آقای شیخ فلان در یک جایی نشسته بودیم و یک شخص کوری هم کنار ایشان نشسته بود. کور که نمی بیند، راه اطلاعش با لمس است؛ تا احساس کرد که ایشان کنارش نشسته است شروع کرد به دست زدن به ایشان؛ دست زد به عبا و بعد قبا را

گرفت، گفت: «حاج آقا سلامٌ علیکم!» این شخص کور به واسطهٔ لمس قبا و عبا و اینکه دید اینها با لباس افراد عادی فرق می‌کند، فهمید که این شخصی که در کنار ایشان نشسته است معمم است. این راه اطلاع ایشان است اما من که الحمدلله بینایی دارم با این بینایی دیگر نیازی به لمس ندارم؛ وقتی یک شخصی می‌آید می‌بینم که آیا این شخص کت و شلواری است یا معمم. راه اطلاع من آن است ولی با لمس هم می‌شود اطلاع پیدا کرد، نه اینکه با لمس دیگر اطلاع حاصل نمی‌شود.

لذا داریم که خدا در هر شیء و موجودی یک راه اطلاع و رسیدن به خودش را قرار داده است؛ در هر حیوانی یک جور است، در هر شخصی یک جور است، در هر ذاتی یک جور است، و همهٔ اینها دلالت بر وحدت حقّه حقیقه او می‌کند.

حالا ما می‌خواهیم بر این موجود خارجی اطلاع پیدا بکنیم که به چه نحو است؟ در اینجا ما باید به واسطهٔ این آلت که خودش مادی است اطلاع پیدا بکنیم. اگر منظور افرادی که می‌گویند نفس به واسطهٔ آلت خودش یک صورتی را در آنجا خلق می‌کند و

آلت در اینجا کاری انجام نمی‌دهد این است که به‌هیچ‌وجه من‌الوجه آلت در اینجا دخالت ندارد بلکه نفس از دریچهٔ آلت بدون اینکه آن آلت دخالت داشته باشد آن عمل را انجام می‌دهد، پس می‌گوییم که وجود و عدم آلت در اینجا چه فایده‌ای دارد؟ یعنی چه آلتی باشد و چه آلتی نباشد فرقی نمی‌کند!

ادراک صُور توسط نفس به‌وسیلهٔ آلات

بله، این آلت که این صورت را برمی‌دارد با قوّهٔ نفس برمی‌دارد و اگر نفسی در اینجا نباشد این شخص به گوسفندی می‌ماند که سرش را بریدیم؛ چشمش باز است ولی چیزی را نمی‌بیند و ادراک نمی‌کند، گوش دارد ولی نمی‌شنود؛ قبلاً وقتی صدایش می‌زدید فوراً دنبال شما می‌آمد ولی الآن هرچه در گوش گوسفند صدا بزنید باز همین‌طور نگاه می‌کند چون سرش را بریدید. قبلاً وقتی شما را می‌دید می‌پرید و سراغ شما می‌آمد ولی الآن هرچه داخل چشم‌هایش هم نگاه بکنید می‌بینید فایده ندارد؛ چون الآن چشم هست و همهٔ اعضاء چشم هم سر جای خودشان درست هستند و از کار نیافتاده‌اند

ولی نفسی وجود ندارد که بیاید این چشم را استخدام کند و به کار بگیرد و از آن استفاده نکند. بله، اگر در همین موقع که این مرده است یک نفسی درون این گوسفند بیاید دوباره این چشم را به کار می گیرد، دوباره این گوش را به کار می گیرد. پس نفس است که این صُور را ادراک می کند منتها به وسیله این آلاتی که دارد، آنها را به کار می گیرد و این کارها را انجام می دهد.

کیفیت تشکیل صورت مادّی در مغز

حالا که این بینایی و چشم از یک هویت و عین خارجی این صورت را منتقل می کند، سؤال می کنیم آیا واقعاً آن صورت جنبه مادّی دارد یا ندارد؟ بله، واقعاً جنبه مادّی دارد. یعنی واقعاً آن صورتی که در چشم و مغز ما رفته است جنبه مادّی دارد منتها نه جنبه مادّی که دو کیلو وزنش باشد بلکه جنبه مادّی به تناسب ادراک بَصَر دارد. واقعاً الآن صورتی در مغز من رفته است و من نمی توانم آن را هیچ کاری بکنم. این صورت به واسطه انعکاس نور آن صورت در چشم ایجاد می شود؛ این نور می رود و به مردمک می خورد، بعد مردمک آن را داخل شبکیه تنظیم و

متمرکز می‌کند. شبکیه یک سلسله آلتِ عصبی و پرده‌ای است که مثل صفحه دیسک می‌ماند و تمام سلول‌های عصبی در این شبکیه قرار دارند. در اینجا دو سلول داریم؛ یک سلول استوانه‌ای داریم و یک سلول مخروطی، سلول استوانه‌ای برای ابصار در شب است و سلول مخروطی برای ابصار در روز است.

حالا این نور به این شبکیه می‌خورد و اگر شبکیه ما خراب باشد نمی‌تواند این نور را تجزیه و تحلیل بکند. بعضی افراد مثل تلویزیون سیاه و سفید هستند یعنی اصلاً رنگ‌ها را نمی‌فهمند چون یک ناراحتی چشم همین ناراحتی است که رنگ‌ها را فقط یا سیاه می‌بیند یا سفید، یعنی نمی‌تواند رنگ‌ها را تشخیص بدهد.

شبکیه نوری که به او خورده است را تجزیه و تحلیل می‌کند؛ این جای آن کم است، آن‌جایش زیاد است، یعنی به حسب آن نوری که آمده است تجزیه و تحلیل می‌کند. ببینید در داخل چشم چه اوضاعی هست! داخل آنچه خبرها هست که اصلاً ما اطلاعی

از آنها نداریم و فقط همین‌طور نگاه می‌کنیم و می‌گوییم به‌به! همین‌طور یک سیمای قشنگ را می‌بینیم ولی نمی‌دانیم که چه کارهایی در این داخل می‌شود تا شما به این شکل دارید می‌بینید. بعد خود شبکیه آن را در آن عصب و نقطه زرد متمرکز می‌کند، که می‌گویند اگر آن نقطه خراب بشود چشم دیگر کار نمی‌کند. شبکیه آن را متمرکز می‌کند در نقطه زرد و بعد به واسطه عصبی که مُجوّف است می‌رود در آن سلول‌های مغز که مخصوص بینایی است.

حالا خود آن سلول مخصوص بینایی با شنوایی تفاوت دارد، این یک قسم است و آن یک قسم دیگر است یعنی هر کدام به حسب ادراک خودش است؛ در آن یکی موج است که می‌رود در آن سلول تأثیر پیدا می‌کند و در این یکی نور است که می‌رود در آن سلول تأثیر پیدا می‌کند، در آن یکی ذوق می‌رود در آن سلول تأثیر پیدا می‌کند، در آن یکی گرما و سرما می‌رود در آن سلول تأثیر پیدا می‌کند.

این مجموعه مغز که مرکّب است از یک سلول‌های دقیق که دقّت و لطافت این سلول‌ها از تمام اجزاء بدن حتّی از خون بیشتر است، هر کدام از

اینها به واسطهٔ رگ‌های عصبی غیرمتناهیهِ - از نظر
مبالغه غیر متناهیهِ می‌گوییم و الاّ تناهی دارند - به آن
آلت مخصوصه اتّصال دارند.

حالا که تازه این صورت به مغز رسیده است باز
جنبهٔ مادی دارد، باز هنوز ادراک برای ما پیدا نشده
است یعنی ما هنوز چیزی ادراک نمی‌کنیم بلکه آن
وقتی ادراک پیدا می‌کنیم که ادراک می‌کنیم یک
چیزی هست. این صورت دوم بود.

مرحلهٔ سوم برداشت کلیشه و فتوکپی

توسط نفس از مغز

صورت سوم این است که همین نفس که این
آلات را به کار برده است یک آلت مافوق و حاکم بر
همهٔ این آلات دارد که عبارت از مغز است. نفس از
این مغز برای خودش یک کلیشه و فتوکپی دیگر
برمی‌دارد که آن می‌شود صورت محسوسه، صورت
متخیّله، صورت بینایی و صورت لامسه! که این
صورت، جنبهٔ مجرد دارد. پس نفس در مرحلهٔ سوم
این کار را انجام می‌دهد.

بنابراین ما تا اینجا دو صورت بالعَرَض را بیان
کردیم؛ صورت بالعَرَض اول که مختصّ به خود آن

اعیان خارجی است و به ما دَخلی ندارد و از آن خودش است. صورت بِالْعَرَضِ دوم صورتی است که در قوای بدن مادی ما نقش می بندد که آن هم باز بِالْعَرَضِ است، به خاطر اینکه هنوز در اینجا هم ادراکی انجام نشده است.

عدم دَخل قوای مادی در ذخیره سازی صُور توسط نفس

صورت سوم که صورت بالذات است، آن صورت و فتوکپی است که نفس از آن صورتی که در مغز و در اعصاب ما نقش دارد برای خودش ذخیره می کند و برمی دارد. لذا اگر مغز از کار هم بیفتد باز آن صورت باقی است. مسئله همین است که اگر مغز از کار افتاد مثلاً این آدم را کشتند و در هاون گذاشتند و پودرش کردند، اگر نفس این انسان و آدم به یک بدن دیگری تعلق بگیرد می بینیم که تمام آن صورتی که در آن بدن قبلی کسب کرده است، همه وجود دارند.

لذا ذخیره سازی نفس هیچ دَخلی به اعصاب و قوای مادی بدن ندارد. بله، ممکن است به واسطه عروضِ عوارضی بین این دو مرحله حجاب و مانع

واقع بشود، یعنی انسان به واسطهٔ اختلال در قوا از آن
صُور منصرف بشود اما نه اینکه آن صُور از بین بروند.
در اینجا چون صورت نمی‌تواند خودش را به بدن
منتقل بکند مسئله این طور است که منصرف می‌شود
اما اگر من باب مثال نفس بتواند به یک تجرد بیشتری
برسد می‌تواند تمام آنها را داشته باشد، یعنی تمام آنها
را دارد و می‌توند آنها را احضار بکند.

بنابراین آن چیزی که مطلوب ما در مسئلهٔ اتّحاد
عادل و معقول است همان فتوکی است که در مرحلهٔ
سوم واقع می‌شود. یعنی فتوکی در مرحلهٔ دوم که
همان صورت سوم است؛ اول این چشم یک فتوکی
از آن چیزی که در خارج است برداشت و بعد نفس
هم یک فتوکی از آن چیزی که چشم برداشته بود
برداشت که ما در بحث اتّحاد عادل و معقول دربارهٔ
آن بحث می‌کنیم. پس تمام آن تغییراتی که ما در خود
می‌بینیم به آن صورت سومی برمی‌گردد، و مدّعی
حکماء در بحث اتّحاد عادل و معقول همان صورت
سوم است که جنبهٔ مادی ندارد. و حالا که جنبهٔ مادی
نداشت پس دیگر نمی‌شود که عَرَض و امثال ذلک

باشد، که به تناسب این مسئله، بحث وجود ذهنی
پیش می‌آید.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ